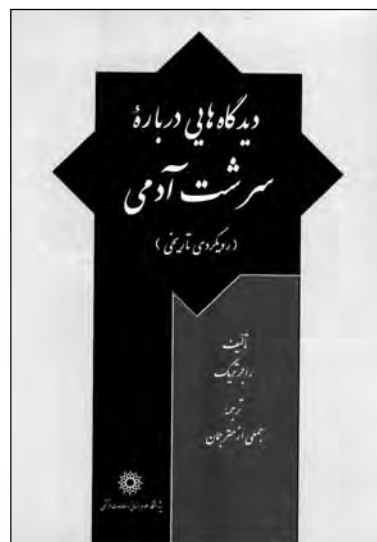


# تطور اندیشه‌ها درباره چستی انسان

محمد زارع  
کارشناس ارشد فلسفه



- دیدگاه‌هایی درباره سرشت آدمی (رویکردی تاریخی)
- راجر تریگ
- جمعی از مترجمان
- انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۳۸۲، ۲۸۵ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه، ۲۵۰۰ تومان

مانند هر تحقیق فلسفی دیگر و نیز بسیاری از مطالعات در علوم انسانی، این کتاب نیز با افلاطون، فیلسوف مؤسس یونانی آغاز می‌شود. افلاطون با طرح نظام فلسفی دوگانه انگار خود بر آن شد که هر آنچه محسوس و متغیر است متعلق شناختی ناپایدار و اغلب خطاست و معرفت راستین به عالم صور (مثلاً) که متضمن حقایق ثابت و پایدار است، تعلق می‌گیرد. یکی از دلایل پرداختن افلاطون به نظریهٔ مثل و عرضهٔ نظام دوگانهٔ هستی شناختی و معرفت شناختی این بود که برای انسانها معیارهای مطلق و عینی اخلاق، مانند معیارهای عدالت و خیر را متذکر شود. او با طرد عالم مادی محسوس و متغیر، می‌خواست که زندگی انسانها اخلاقاً و عقلاً مطابق موازین و اصول ثابت عالم صور شکل بگیرد و این تنها از طریق شناخت آن معیارها و موازین ممکن است. افلاطون معتقد بود که نفس آدمی سه جزء دارد: جزء جسمانی (خوردن و تمایلات شهوانی)، جزء حماسی (غضب و جاه‌طلبی و از این قبیل)، و جزء عقلانی. دو جزء نخست اغلب با جز عقلانی در تعارض و ستیزند. افلاطون با تمجید از عقل در مقابل دو جزء دیگر، به این نظریه می‌رسد که عقل همواره باید هدایت و راهنمایی سایر اجزاء را برعهده داشته باشد. به عقیدهٔ وی، از طریق تسلط عقل بر دو جزء دیگر و به واسطهٔ تعلیم و تربیت درست می‌توان به فهم و شناخت خیر و عدالت واقعی نائل شد، چه در غیر اینصورت، نفس آدمی از شر و اشتباه مصون نیست و ممکن است بر اساس پندار و گمانهایی به عمل شر اقدام کند. در انسان‌شناسی افلاطون، «جوهرهٔ حقیقی انسان در حیات عقلی او ظهور می‌کند که ناشی از معرفت به حقایق ازلی است». کسانی که سهم بیشتری از معرفت و شناخت صور داشته باشند، بیشتر از دیگران در دولت‌شهر اهمیت دارند و از این رو نقش آنها در دولت‌شهر

پرسش از ماهیت و سرشت هر چیزی، پرسشی فلسفی است و ضرورتاً پاسخ آن نیز فلسفی خواهد بود. یکی از پرسشهای اصیل و دیرینهٔ بشر، سؤال از سرشت و چستی خویش است که همواره با تعبیری نظیر «من چیستم»، «من کیستم» یا «انسان چیست» در اسطوره‌ها و هنر و ادبیات باستان گرفته تا فلسفه‌ها و علوم انسانی جدید در روزگار ما دیده می‌شود و پاسخ به آن، بخش گسترده‌ای از معرفت و دانش کنونی ما را شکل داده است. این مزیت و مرتبهٔ عالی تنها متعلق به انسان است که توان پرسش از چستی و تفکر در باب خویشتن را دارد. راجر تریگ نویسندهٔ کتاب دیدگاه‌هایی دربارهٔ سرشت آدمی که استاد فلسفه در دانشگاه وارویک و کمبریج و صاحب آثار و نظر است، اندیشهٔ دوازده فیلسوف و متفکر تأثیرگذار و دارای افکار تقریباً بدیع و مستقل را بازخوانی کرده و از دل آرای هر کدام نظریه‌ای دربارهٔ سرشت انسان استخراج کرده است وی نخست «زمینه»‌ای از تفکر هر متفکر را یادآور شده، سپس موضوع «جایگاه ما در جهان» را بررسی کرده، بعد پرسش «انسان بودن به چه معنا است؟» را طرح نموده، آنگاه بحثی با عنوان «جامعهٔ انسانی» را پیش کشیده و در پایان به «تناسب آن اندیشه با اندیشه‌های روزگار ما» پرداخته است. او در خلال مباحث چون و چراها و نقدهای خود را نیز مطرح کرده است. نویسنده در پیشگفتاری که برای ترجمهٔ فارسی کتاب نوشته، چنین اظهار می‌دارد: «مهم‌ترین حقیقت در مورد هر یک از ما این است که ما انسانیم... فرقی نمی‌کند که جامعه‌مان چه نوع جامعه‌ای باشد و ما در چه فرهنگی پرورش یافته باشیم... ما چه ایرانی، انگلیسی و یا از هر ملیت دیگری باشیم، در یک انسانیت مشترک و عقلانیت سهیم هستیم که هر یک از ما را قادر می‌سازد که از محدودیت‌های ناشی از زبان و تاریخ خاصمان فراتر رویم»



عبث دانستن مفاهیم اخلاقی  
همچون خیر و شر و گناه، مجموعاً،  
بر سعادت و خیر بشر  
نیفزوده است و شور استیلای نیچه  
در آموزه «قدرت خواهی» اش  
شاید مشکلات دیگری  
هم پدید آورد

ویتگنشتاین جامعه را  
یک کل و افراد را صرفاً اجزای آن  
و زبان را امری عمومی و  
جمعی می‌دید که هویت آنان را  
قوام می‌بخشد

تلقی مؤلف کتاب این است که در فلسفه ارسطو، نفس آدمی «صرفاً مبداء عامی برای عقل و سایر قواست» و به نظر نمی‌رسد که این مبین چیستی «من» باشد. زیرا «بسیاری خواهند گفت که «من» فرید و بی‌همتایم».

در فصل سوم، از سده‌های پیش از میلاد به اندازه زمانی هزار و پانصد سال دور می‌شویم و در قرن سیزدهم میلادی به توماس آکوینی می‌رسیم. بی تردید جهان قرون وسطی مسیحی از هر لحاظ با دنیای ارسطو متفاوت بود، اما توماس آکوینی ضمن اعتقاد و التزام به آموزه‌های مسیحی، تفسیری ارسطویی از آنها عرضه می‌کند. مسئله او به عنوان یک متفکر مسیحی، به ناچار موضوعاتی همچون نسبت اختیار و مسئولیت آدمی و ارتباط این دو با تقدیر و سرنوشت و امور اخلاقی و دینی مسیحی مانند گناه و مجازات بود. توماس آکوینی بر اثر اعتقاد دینی به پاداش و مجازات در روز رستاخیز، به مسئولیت و اختیار انسان باور داشت. چرا که در فقدان اختیار «پندها، دستورها، مناهی، پاداشها و مکافات‌ها همگی بیهوده خواهند بود.» به نظر آکوینی، اختیار و آزادی آدمی از عقل او نشأت می‌گیرد و از همین رو انسان مسئول اعمال و تصمیمهای اخلاقی خویش تلقی می‌شود، چه گناه بدون تصمیم و گزینش آزادانه معنا ندارد.

مؤلف کتاب با ذکر این که در زمانه آکوینی، الهیات همه دانشهای دیگر را تحت انقیاد و تبعیت خود درآورده بود، کنار گذاشتن آرای او را به بهانه متعلق بودن به دوره پیش از علم، واکنشی سطحی ارزیابی می‌کند و می‌نویسد که برخی از عقاید او مانند تأکیدش بر طبیعت وحدانی شخص و یا مسائلی مانند نسبت اختیار و گناه و غیره هنوز هم متفکران جدید را به سوی او می‌کشاند.

با توماس هابز که اندیشه‌های جنجالی و بحث برانگیزش در فصل چهارم بررسی شده، گسستی ژرف با جهان و مسائل مبتلا به توماس آکوینی به وقوع

حیاتی و ضروری می‌گردد. نقد افلاطون به دموکراسی آتنی هم از همین جا برمی‌خیزد. نویسنده کتاب در این قسمت از پژوهش خود با افلاطون موافق نیست. او یادآور می‌شود که افلاطون به سبب خطراتی که احساس می‌کرد، راه حل دیکتاتوری را مطرح کرد و در این باره با تعارضاتی مواجه بود، از جمله اینکه در مورد خیر واقعی، در هر جامعه‌ای، برداشتهای و تصوراتی متفاوت و متعارض وجود دارد، و در یک جامعه لیبرال دست کم ساز و کارهایی فراهم است که هر کس برحسب تصورات و عقاید شخصی خود زندگی کند. اما افلاطون چنین نگاهی به جامعه نداشت بلکه او می‌گفت صرفاً یک «خیر» حقیقی و مطلق هست که نظم دولت‌شهر باید با آن هماهنگ باشد.

در فصل دوم این کتاب به دیدگاه ارسطو در باب طبیعت یا سرشت انسان پرداخته شده است. ارسطو می‌گوید از میان حیوانات، فقط ما آدمیان از سخن گفتن یا تکلم بهره‌مندیم و «انسان بالطبع حیوانی سیاسی است» و «دولت‌شهر آفریده طبیعت است». در دولت‌شهر است که طبیعت انسانها شکوفا می‌شود و به رشد و تکامل می‌رسد. سعادت و خوشبختی هر فرد از سعادت مدینه یا اجتماع سیاسی جدا نیست. مشارکت و همکاری آزادانه افراد شهروند تحت حاکمیت قانون در مدینه، در واقع، زمینه ظهور و بروز سرشت واقعی انسان را مهیا می‌کند. به شیوه خردمندانه و عاقلانه رفتار کردن، پیروی نمودن از طبیعت ویژه انسانی است. «بنابراین، زندگی منطبق با عقل برای انسان بهترین و مطلوب‌ترین زندگی است؛ زیرا عقل بیش از هر چیز دیگر، مختص انسان است».

تریگ در پایان بررسی خود در آرای ارسطو به یک نکته انتقادی مهمی اشاره می‌کند. وی می‌گوید اگر چه ارسطو به فردیت و تفاوت واقعی افراد در یک جامعه توجه داشته است اما نظر وی درباره شخص منفرد عاری از مشکلاتی نیست.

می‌پیوندند. عصر هابز روزگار گالیله و دکارت و عصر نگرش علمی به جهان و انسان، علوم و فنون و اختراعات جدید بود و این همه در نوع نگاه او به آدم و عالم تأثیری بس شگرف داشت. به نظر هابز، برای تبیین جامعه و شناخت سرشت سیاست باید افراد جامعه و ماهیتشان را شناخت. او با شورش علیه نظریه ارسطو دایره بر مدنی بالطبع بودن انسان، معتقد بود که انسانها بالطبع انتمهای مستقل اند. او که اساساً مخالف هر نوع ماهیت و طبیعت بود، مادیرایانه انسان را جسمی زنده به شمار می‌آورد. هابز با اصرار روی فردیت و با این نگرش که افراد بشر طبعاً خودخواه و خودمدار و در پی منافع و امتیازات خویش اند، از وضعیتی به اسم «وضع طبیعی» سخن به میان آورد. در وضع طبیعی هنوز دولت یا حکومت و قبل از آن، قرارداد و توافق میان افراد جامعه شکل نگرفته است. خودخواهی و نفع‌طلبی هر فرد در جهت مخالف دیگری است و جنگ و نزاع امری طبیعی است. در این اوضاع و احوال، مهم‌ترین اولویت، صیانت نفس و زنده نگهداشتن خود است. «لویاتان عظیم» یا همان دولت برای غلبه بر جو جنگی در وضع طبیعی و به منظور ایجاد صلح و امنیت در اندیشه سیاسی هابز به مثابه محور اصلی مطرح می‌شود. افراد برای برقراری صلح و امنیت قصد دارند قراردادی ببندند و قدرت را به حاکمی تفویض کنند تا او پاسدار صلح و حافظ منافع همه باشد. اساس جامعه موردنظر هابز بر منفعت‌طلبی افراد استوار است نه بر صداقت و وفاداری اخلاقی؛ به اعتقاد مؤلف کتاب، درجهٔ بدبینی هابز شاید بیش از حد است و این در حالی است که متفکران بسیاری مبرهن کرده‌اند که در سرشت بشر از شرافت، کرامت و فداکاری و صداقت نیز می‌توان سراغ گرفت. در فصل پنجم، افکار جان لاک گزارش شده است. از لاک، معمولاً، به عنوان سر سلسله فیلسوفان تجربه‌گرا یاد می‌شود و این به علت رد امکان هر نوع معرفت فطری است. اما به این معنا نیست که او هیچ توجهی به عقل ندارد بلکه او عقل را «شمع خداوند» و هدیهٔ او به انسانها می‌داند و می‌گوید که آدمی از حیث قوهٔ عقل بر همهٔ جانوران برتری دارد. او از همین جا به تدوین آرای خود در فلسفهٔ سیاسی می‌پردازد. به نوشتهٔ لاک، «عقل به ما می‌آموزد که چون همه برابر و مستقل اند، هیچ‌کس نباید به زندگی یا آزادی یا اموال دیگری آسیب برساند، همه باید از خود و از سایر نوع بشر محافظت نمایند.» اعلامیهٔ استقلال امریکا، تقریباً یک قرن بعد از لاک و تحت تأثیر او نوشته شد و در آن اعلام شد که «همهٔ انسانها برابر آفریده شده‌اند و آفریدگارشان به آنان حقوقی معین و انتقال‌ناپذیر اعطا کرده است...» بنا به عقیدهٔ نویسندهٔ کتاب، تأکید لاک بر عقل و حقوق طبیعی، تساهل، رواداری، آزادی و پیوند وثیق وی با ظهور علم جدید و تأسیس دموکراسی مدرن، او را به یکی از ارکان دورهٔ روشنگری مبدل می‌کند، با این‌همه، جدا کردن هر کدام از موارد مذکور از زمینهٔ خدایاوارانه‌ای که لاک واقفاً به آن باور داشت، مسائل و مشکلاتی را به وجود می‌آورد.

نگرش هیوم به سرشت انسان و مسائل مرتبط با آن در فصل ششم منعکس شده است. هیوم تجربه‌گرایی برجستهٔ قرن هجدهم با تمایز قائل شدن میان عقل و احساساتی همچون میل و هوس و با «برده هوسها خواندن عقل» به این رأی رهنمون شد که اعمال و رفتارهای اخلاقی آدمیان انگیختهٔ عقل نیست بلکه امیال و هواها ما را به عمل وادار می‌کنند و از آنجا که احساسات و تمایلات انسانها در هر زمان و مکانی مشابه هم است، پس میان اعمال انسانها در تمام ملل و تمام دوره‌ها شباهتهای زیادی وجود خواهد داشت. از نظرگاه هیوم، طبیعت آدمی با نیازها و آمال از پیش موجود در جامعه حضور می‌یابد، به همین علت جامعه نمی‌تواند آنها را تغییر دهد، وظیفهٔ جامعه این است که خواسته‌ها و حاجات ما را برآورده سازد.

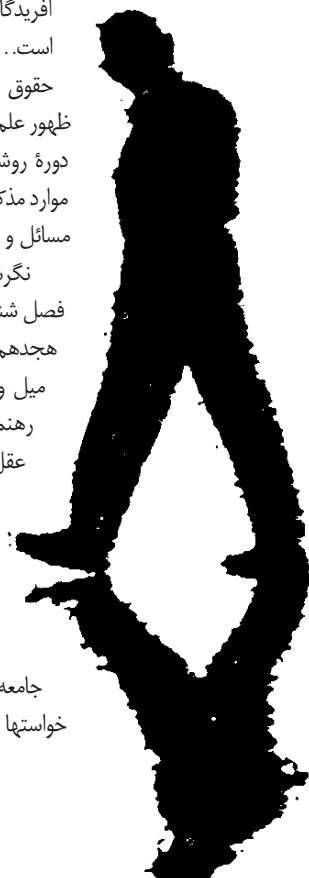
**زندگی و تمام امور معنوی و مادی ما آدمیان  
در بستری از سنت و تاریخ جریان دارد،  
حتی انقلابهایی مانند انقلاب روسیه و  
امریکای بعد از اعلامیهٔ استقلال هم نتوانسته‌اند  
به طور تام و تمام از سنت بگردند و ما  
استمرارهایی از گذشته را  
در جامعه‌های انقلاب کرده می‌بینیم**

**به گفتهٔ مؤلف کتاب  
تصورات اتوپیایی دربارهٔ پیشرفت انسانها  
ممکن است هم مغل باشد و هم چالش‌انگیز؛  
ما را فراخوانده‌اند تا تمام آنچه را که داریم  
ویران سازیم بی آنکه بدانیم چه چیزی  
قرار است به جای آن گذاشته شود**

هیوم بر اساس مبانی تجربه‌گرایانهٔ خود، «جوهر بودن» «خود» یا «نفس» را به باد انتقاد گرفت و ارتباط مسئولیت و به تبع آن تمام لوازم اخلاقی را با «من» منفرد و متشخص با بحران مواجه کرد. زیرا مسئولیت، تعهد اخلاقی، آزادی فردی و غیره همواره با پیشفرض «جوهر بودن» خویش‌شن آدمی و تشخیص افراد معنا می‌یافت. مؤلف کتاب در این قسمت از بحث خود یادآور می‌شود که در اندیشهٔ هیوم، آرزوی تلاوم چیزی به نام روح من بعد از نابودی بدن، آرزوی تلاوم چیزی است که «اصلاً از ابتدا وجود نداشته است.»

بعد از هیوم، به فصل راجع به ایمانوئل کانت می‌رسیم؛ فیلسوفی که احتمالاً «پیش از همه مظهر دوران روشنگری» است. اگر چه برخی از اصول روشنگری نظیر تأکید بر عقل به جای سنت و مرجعیت در آرای لاک و نیوتون ریشه دارد. کانت در سال ۱۷۸۴ در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟ نوشت که روشنگری عبارت است از بلوغ انسان از دوران صغارتی که خودش مقصر آن بوده است. او در آن نوشتهٔ بسیار مهم و دوران‌ساز دربارهٔ جرأت و توانایی به کار گرفتن فاهمه، خودمختاری، خودآیینی، آزادی تصمیم‌گیری و رهایی از قیومیت دیگری سنگ‌تمام گذاشت. و اینک «جرئت دانستن داشته باش!» به عنوان شعار روشنگری، سخنی متداول و شایع شده است.

کانت با انقلاب کپرنیکی خود مسئله اصلی فلسفه را عوض کرد، با کانت عقل نظری آدمی مدار همه چیز و موضوع و محور مباحث فلسفی گردید و همه چیز با ملاک عقل سنجیده شد. او، برخلاف هیوم و در رویکردی کاملاً عقلانی به اخلاق معتقد است که «فقط موجودات عاقل می‌توانند اوامری برای خود صادر کنند و لذا مطابق عقل عمل نمایند و نه مطابق تمایل». جملهٔ مشهور او نشان‌دهندهٔ معیار عقلانی اعمال اخلاقی انسانهاست: «تو باید تنها مطابق با آن



معیاری رفتار کنی که بتوانی و در عین حال بخواهی که آن معیار یک قانون کلی شود». کانت هر فرد انسانی را همچون غایت فی نفسه می‌داند نه چون یک شیء. او بر خلاف هیوم که با پافشاری بر عادات و سنت، از محافظه‌کاران محسوب می‌شود، صرفاً بر خواسته‌های عقلانی، بدون توجه به سنت تأکید می‌کند. کانت در مورد سرشت بشر از خوش‌بینان به شمار می‌آید بدین معنا که فکر می‌کند آدمی با استفاده از عقل و آزادی خود می‌تواند راه تحول و پیشرفت و خوشبختی و سعادت خود را بیابد.

مؤلف کتاب در پایان با انتقاد از اعتماد و اعتقاد بیش از حد به عقل نظری و پیشرفت و اصلاح در فلسفه کانت، می‌گوید که نمی‌توان به کلی از سنت و تاریخ فارغ و عاری شد؛ زندگی و تمام امور معنوی و مادی ما آدمیان در بستری از سنت و تاریخ جریان دارد. حتی انقلابهایی مانند انقلاب روسیه و امریکای بعد از اعلامیه استقلال هم نتوانسته‌اند به طور تام و تمام از سنت بپرند و ما استمرارهایی از گذشته را در جامعه‌های انقلاب کرده می‌بینیم.

فصل هشتم به چارلز داروین اختصاص دارد، کسی که با فرضیه تکامل انواع، «آتشی در بیشه اندیشه‌ها» و جهان بینیا انداخت و مقام و منزلت ویژه انسان و وجه «خلیفه الهی» و خداگونگی او در بینشهای دینی را مورد تردید عمیق قرار داد و انسان و نژاد او را جزئی از فرایند طبیعت مادی تلقی کرد. همین فرضیه هنوز هم در زمان ما یکی از مباحث دامنه‌دار و مناقشه‌برانگیز و خطیر در باب نسبت علم و دین به شمار می‌آید. زیرا با وجود این فرضیه، نه جایی برای قصد و غایت باقی می‌ماند و نه جایی برای توصیف موقعیت و مکانیت بی‌مانند برای انسان در میان دیگر حیوانات، آنچه می‌ماند، بی‌اعتنایی به وجوه برتری آدمی از جمله عقل و اخلاق انسانی است.

آراء و افکار کارل مارکس، یکی از بزرگترین سازندگان اندیشه جدید، در فصل نهم بررسی شده است. مارکس «به جای پرداختن به زمینه زیستی، به زمینه اجتماعی حیات انسان توجه کرد»، اما درباره کتاب «منشاء انواع» داروین گفت که

## تأکید لاک بر عقل و حقوق طبیعی،

تساهل، رواداری، آزادی و پیوند وثیق وی

با ظهور علم جدید و تأسیس دموکراسی مدرن،

او را به یکی از ارکان دوره روشنگری

مبدل می‌کند، با این همه، جدا کردن هر کدام از

موارد مذکور از زمینه خداباورانه‌ای که لاک

واقعا به آن باور داشت، مسائل و مشکلاتی را

به وجود می‌آورد

آن کتاب «برای من مبنایی در تاریخ طبیعی برای مبارزه طبقاتی فراهم می‌کند»، و این انگلس بود که در محل دفن مارکس سخن خود را چنین آغاز کرد که «داروین قانون تحول طبیعت زنده را کشف کرد و مارکس قانون تحول تاریخ انسان را» از منظر مارکس، اقتصاد و منافع طبقاتی است که به اندیشه‌ها و عقاید، خواه در دین و خواه در سیاست، شکل و جهت می‌دهد و به همین سبب عقاید و افکار به خودی خود قادر به تغییر مسیر تاریخ نیستند بلکه با تحول شرایط اقتصادی می‌توان مردم و جامعه را دگرگون کرد. او که عاشق دگرگونی و تحول برای نیل به یک جامعه بهتر بود، «حذف مالکیت خصوصی» را تنها راه رهایی انسان از اوضاع طاقت فرسا و سرکوب کننده آزادی و استعدادهای انسان و نیز از

خودبیگانگی انسان در نظام سرمایه داری می‌دانست. او می‌گفت در یک جامعه مطلوب، انسانها می‌توانند سرشت راستین خویش را متحقق سازند، اما چنین نظری تنها با تصویری از یک آینده کامل می‌شود، آینده آرمانی در یک جامعه بی‌طبقه مشحون از نوعدوستی و فراوانی و برابری و شکوفایی استعدادهای آدمی، یعنی آزادی واقعی او. تریگ در اینجا نیز پرسشها و چون و چراهای انتقادی مهمی را مطرح می‌سازد. به گفته وی، برخورداری از فراوانی و نوعدوستی و خودشکوفایی و مانند آنها تصاویری خوش بینانه و اتوپیایی‌اند که برای همگان دلکش و مطلوب‌اند، اما آیا تحقق واقعی و انضمامی آنها ممکن است؟

به گفته مؤلف کتاب «تصورات اتوپیایی درباره پیشرفت انسانها ممکن است هم مغل باشد و هم چالش‌انگیز. ما را فراخوانده‌اند تا تمام آنچه را که داریم ویران سازیم بی‌آنکه بدانیم چه چیزی قرار است به جای آن گذاشته شود.» او می‌پرسد که آیا در سرشت آدمی موانعی برای ایجاد کمونیسم وجود دارد و ساختار روحی و روانی ما با آرمانهای مارکس تعارض دارد و اینکه آیا می‌توان مطمئن شد که بعد از تغییر شرایط بیرونی، خودخواهیها و افزون طلبیها و تعارضها در یک جامعه کمونیستی از بین برود؟ می‌توان گفت که شکست رژیمهای سیاسی کمونیستی موجود در جهان نشان داد که به تعبیر یکی از مخالفان مارکس، ایجاد بهشت در روی زمین به ساختن جهنم می‌انجامد، اما بسیاری از پیروان مارکس معتقدند که این رژیمها بر مبنای اندیشه‌های اصلی مارکس ساخته نشده بودند، آرمانها و ایده‌هایی که مارکس مطرح کرده از جمله خودشکوفایی و آزادی رشد استعدادهای افراد بشری و به رسمیت شناختن کرامت و منزلت و حقوق اساسی فرد همچنان حتی در اندیشه‌های لیبرالی مطرح نظر است. فردریش نیچه، فیلسوف مورد

بحث در فصل دهم، یکی از پرشور و شرتترین انقلابیون در عالم فلسفه است که فلسفه یونانی و دین مسیحی، دو میراث فرهنگی عظیم مغرب زمین را مورد شدیدترین حملات و انتقادات قرار داده است.

او با شورش علیه عقل و عقلانیت و مابعدالطبیعه از یک سو، و «ردّ خدای مسیحی و عالم ماورای این جهان» و انکار «هرگونه مفهومی از روح و حیات پس از مرگ» و با بیان شطح «خدامرده است» و «کلیسا چیزی جز مقبره و آرامگاه خدایان نیست» و نیل به بی‌معنایی و بی‌هدفی زندگی به درون خوفناک هیچ‌انگاری (نهیلیسم) گام نهاد و راهی به سوی بهتر شدن و بهبود و رستگاری ندید اما از همین روزنه به زندگی با همه شرور و فلاکتها، رنجها، کاستیها و بیماریها و دردهایش «آری» گفت. می‌توان شعار نیچه را چنین بیان کرد: تأیید زندگی آری اما انفعال و انقیاد در برابر آن، هرگز. اراده برای مسلط شدن و غلبه بر سرنوشت خویش و رهایی از اخلاق سنتی و اتکا به خویشتن، از خصوصیات «آبرانسان» نیچه است. او انسان استثنایی خود مختار فرااخلاقی را تحسین می‌کند.

تریگ در پایان گزارش خود از فلسفه نیچه، ضمن با اهمیت دانستن بیشتر اندیشه‌های وی، نقدهایی بنیادین را نیز مطرح می‌کند. نویسنده کتاب متذکر می‌شود که شاید در قرن بیستم ما به اتکای علم و تکنولوژی واقعاً «آربابان زمین» شده‌ایم، اما همین توانمندی علم، گاه انسان هم روزگار ما را به خلق هولناک‌ترین فجایع تاریخ نیز کشانده است و عبث دانستن مفاهیم اخلاقی همچون خیر و شر و گناه، مجموعاً بر سعادت و خیر بشر نیفزوده است و شور استیلائی نیچه در آموزه «قدرت خواهی» اش شاید مشکلات دیگری هم پدید آورد.



معیاری رفتار کنی که بتوانی و در عین حال بخواهی که آن معیار یک قانون کلی شود». کانت هر فرد انسانی را همچون غایت فی نفسه می‌داند نه چون یک شیء. او بر خلاف هیوم که با پافشاری بر عادات و سنت، از محافظه‌کاران محسوب می‌شود، صرفاً بر خواسته‌های عقلانی، بدون توجه به سنت تأکید می‌کند. کانت در مورد سرشت بشر از خوش‌بینان به شمار می‌آید بدین معنا که فکر می‌کند آدمی با استفاده از عقل و آزادی خود می‌تواند راه تحول و پیشرفت و خوشبختی و سعادت خود را بیابد.

مؤلف کتاب در پایان با انتقاد از اعتماد و اعتقاد بیش از حد به عقل نظری و پیشرفت و اصلاح در فلسفه کانت، می‌گوید که نمی‌توان به کلی از سنت و تاریخ فارغ و عاری شد؛ زندگی و تمام امور معنوی و مادی ما آدمیان در بستری از سنت و تاریخ جریان دارد. حتی انقلابهایی مانند انقلاب روسیه و امریکای بعد از اعلامیه استقلال هم نتوانسته‌اند به طور تام و تمام از سنت بپرند و ما استمرارهایی از گذشته را در جامعه‌های انقلاب کرده می‌بینیم.

فصل هشتم به چارلز داروین اختصاص دارد، کسی که با فرضیه تکامل انواع، «آتشی در بیشه اندیشه‌ها» و جهان بینیا انداخت و مقام و منزلت ویژه انسان و وجه «خلیفه الهی» و خداگونگی او در بینشهای دینی را مورد تردید عمیق قرار داد و انسان و نژاد او را جزئی از فرایند طبیعت مادی تلقی کرد. همین فرضیه هنوز هم در زمان ما یکی از مباحث دامنه‌دار و مناقشه‌برانگیز و خطیر در باب نسبت علم و دین به شمار می‌آید. زیرا با وجود این فرضیه، نه جایی برای قصد و غایت باقی می‌ماند و نه جایی برای توصیف موقعیت و مکانیت بی‌مانند برای انسان در میان دیگر حیوانات، آنچه می‌ماند، بی‌اعتنایی به وجوه برتری آدمی از جمله عقل و اخلاق انسانی است.

آراء و افکار کارل مارکس، یکی از بزرگترین سازندگان اندیشه جدید، در فصل نهم بررسی شده است. مارکس «به جای پرداختن به زمینه زیستی، به زمینه اجتماعی حیات انسان توجه کرد»، اما درباره کتاب «منشاء انواع» داروین گفت که

## تأکید لاک بر عقل و حقوق طبیعی،

### تساهل، رواداری، آزادی و پیوند وثیق وی

### با ظهور علم جدید و تأسیس دموکراسی مدرن،

### او را به یکی از ارکان دوره روشنگری

### مبدل می‌کند، با این همه، جدا کردن هر کدام از

### موارد مذکور از زمینه خداباورانه‌ای که لاک

### واقعا به آن باور داشت، مسائل و مشکلاتی را

### به وجود می‌آورد

آن کتاب «برای من مبنایی در تاریخ طبیعی برای مبارزه طبقاتی فراهم می‌کند»، و این انگلس بود که در محل دفن مارکس سخن خود را چنین آغاز کرد که «داروین قانون تحول طبیعت زنده را کشف کرد و مارکس قانون تحول تاریخ انسان را» از منظر مارکس، اقتصاد و منافع طبقاتی است که به اندیشه‌ها و عقاید، خواه در دین و خواه در سیاست، شکل و جهت می‌دهد و به همین سبب عقاید و افکار به خودی خود قادر به تغییر مسیر تاریخ نیستند بلکه با تحول شرایط اقتصادی می‌توان مردم و جامعه را دگرگون کرد. او که عاشق دگرگونی و تحول برای نیل به یک جامعه بهتر بود، «حذف مالکیت خصوصی» را تنها راه رهایی انسان از اوضاع طاق فرسا و سرکوب کننده آزادی و استعدادهای انسان و نیز از

خودبیگانگی انسان در نظام سرمایه داری می‌دانست. او می‌گفت در یک جامعه مطلوب، انسانها می‌توانند سرشت راستین خویش را متحقق سازند، اما چنین نظری تنها با تصویری از یک آینده کامل می‌شود، آینده آرمانی در یک جامعه بی‌طبقه مشحون از نوعدوستی و فراوانی و برابری و شکوفایی استعدادهای آدمی، یعنی آزادی واقعی او. تریگ در اینجا نیز پرسشها و چون و چراهای انتقادی مهمی را مطرح می‌سازد. به گفته وی، برخورداری از فراوانی و نوعدوستی و خودشکوفایی و مانند آنها تصاویری خوش بینانه و اتوپیایی‌اند که برای همگان دلکش و مطلوب‌اند، اما آیا تحقق واقعی و انضمامی آنها ممکن است؟

به گفته مؤلف کتاب «تصورات اتوپیایی درباره پیشرفت انسانها ممکن است هم مغل باشد و هم چالش‌انگیز. ما را فراخوانده‌اند تا تمام آنچه را که داریم ویران سازیم بی‌آنکه بدانیم چه چیزی قرار است به جای آن گذاشته شود.» او می‌پرسد که آیا در سرشت آدمی موانعی برای ایجاد کمونیسم وجود دارد و ساختار روحی و روانی ما با آرمانهای مارکس تعارض دارد و اینکه آیا می‌توان مطمئن شد که بعد از تغییر شرایط بیرونی، خودخواهیها و افزون طلبیها و تعارضها در یک جامعه کمونیستی از بین برود؟ می‌توان گفت که شکست رژیمهای سیاسی کمونیستی موجود در جهان نشان داد که به تعبیر یکی از مخالفان مارکس، ایجاد بهشت در روی زمین به ساختن جهنم می‌انجامد، اما بسیاری از پیروان مارکس معتقدند که این رژیمها بر مبنای اندیشه‌های اصلی مارکس ساخته نشده بودند، آرمانها و ایده‌هایی که مارکس مطرح کرده از جمله خودشکوفایی و آزادی رشد استعدادهای افراد بشری و به رسمیت شناختن کرامت و منزلت و حقوق اساسی فرد همچنان حتی در اندیشه‌های لیبرالی مطرح نظر است. فردریش نیچه، فیلسوف مورد

بحث در فصل دهم، یکی از پرشور و شرتترین انقلابیون در عالم فلسفه است که فلسفه یونانی و دین مسیحی، دو میراث فرهنگی عظیم مغرب زمین را مورد شدیدترین حملات و انتقادات قرار داده است.

او با شورش علیه عقل و عقلانیت و مابعدالطبیعه از یک سو، و «ردّ خدای مسیحی و عالم ماورای این جهان» و انکار «هرگونه مفهومی از روح و حیات پس از مرگ» و با بیان شطح «خدامرده است» و «کلیسا چیزی جز مقبره و آرامگاه خدایان نیست» و نیل به بی‌معنایی و بی‌هدفی زندگی به درون خوفناک هیچ‌انگاری (نهیلیسم) گام نهاد و راهی به سوی بهتر شدن و بهبود و رستگاری ندید اما از همین روزنه به زندگی با همه شرور و فلاکتها، رنجها، کاستیها و بیماریها و دردهایش «آری» گفت. می‌توان شعار نیچه را چنین بیان کرد: تأیید زندگی آری اما انفعال و انقیاد در برابر آن، هرگز. اراده برای مسلط شدن و غلبه بر سرنوشت خویش و رهایی از اخلاق سنتی و اتکا به خویشتن، از خصوصیات «آبرانسان» نیچه است. او انسان استثنایی خود مختار فرااخلاقی را تحسین می‌کند.

تریگ در پایان گزارش خود از فلسفه نیچه، ضمن با اهمیت دانستن بیشتر اندیشه‌های وی، نقدهایی بنیادین را نیز مطرح می‌کند. نویسنده کتاب متذکر می‌شود که شاید در قرن بیستم ما به اتکای علم و تکنولوژی واقعاً «آربابان زمین» شده‌ایم، اما همین توانمندی علم، گاه انسان هم روزگار ما را به خلق هولناک‌ترین فجایع تاریخ نیز کشانده است و عبث دانستن مفاهیم اخلاقی همچون خیر و شر و گناه، مجموعاً بر سعادت و خیر بشر نیفزوده است و شور استیلائی نیچه در آموزه «قدرت خواهی» اش شاید مشکلات دیگری هم پدید آورد.



بعد از نیچه نوبت زیگموند فروید است که در فصل یازدهم کتاب دربارهٔ او سخن گفته شده است. فروید با عرضهٔ مفهوم ضمیر ناهشیار و با طرح این رأی که اعمال و رفتارهای ما بیشتر نتیجهٔ انگیزه‌های غریزی است تا محصول تصمیم‌های عقلانی، بسیاری از عقاید سنتی در باب شخصیت انسان را در معرض خطر قرار داد. وی در یکی از آثارش به مطلب بسیار عمیقی پی برده و همین سخن را اغلب از او نقل می‌کنند و آن این است که خود دوستداری و خودبزرگ بینی آدمی سه حملهٔ اساسی از جانب علم دریافت کرده است: حملهٔ اول وقتی انجام شد که با تحقیقات علمی معلوم گردید زمین مرکز عالم نیست؛ حملهٔ دوم



مؤلف کتاب فصل راجع به فروید را نیز بدون انتقاد تمام نمی‌کند. با اینکه او اذعان دارد که «در قرن بیستم هیچ متفکری به اندازهٔ فروید بر نحوهٔ ادراک ما از خویشتن تأثیر نگذاشته است» و «بعد از فروید، طبیعت آدمی هرگز به شکل گذشته خویش دیده نمی‌شود»، اما به درستی خاطر نشان می‌سازد که حمله به عقل عاری از مخاطره نیست و مگر خود نظریهٔ فروید «محصول همان عقلانیت انسانی» نیست که او «ما را به ناباوری آن رهنمون شد»؟

لودویک ویتگنشتاین در آخرین پله، فصل دوازدهم کتاب، ایستاده است. ویتگنشتاین فیلسوفی است که بسان بسیاری از اندیشمندان قرن بیستم با ساختن نظامها و دستگاههای عظیم فلسفی مخالف است. اندیشهٔ او در خصوص زبان آدمی است. از دیدگاه او، آنچه ما را به عنوان انسان از بقیهٔ موجودات عالم متمایز و مشخص می‌کند، زبان است و «جهان انسانی لزوماً جهانی زبانی است». در فلسفهٔ ویژهٔ ویتگنشتاین، ما صرفاً از طریق زبان است که می‌توانیم خویشتن و جهان پیرامونمان را بفهمیم. به عبارت دیگر «انسانیت ما هم در زبان بیان می‌شود و هم با زبان خلق می‌شود». پس می‌توان گفت که او نفس آدمی را مخلوق زبان می‌دانست. او با غیرممکن دانستن زبان خصوصی به این رأی گرایش پیدا کرد که هویت آدمیان در اجتماع و در میان هم‌نوعان شکل می‌گیرد. ویتگنشتاین جامعه را یک کل و افراد را صرفاً اجزای آن و زبان را امری عمومی و جمعی می‌دید که هویت آنان را قوام می‌بخشد. افراد در جامعه و به وسیلهٔ زبان عمومی است که ماهیتشان را درمی‌یابند.

تریگ فصل مربوط به اندیشه‌های ویتگنشتاین را، بدون انتقاداتی مهم، فقط با این پرسش «که آیا می‌توانیم بدون زبان بیندیشیم؟» و با ذکر این نکته که «فلسفهٔ ویتگنشتاین این مسئله را که هر یک از ما تا چه حد می‌تواند جدای از جامعه وجود داشته باشد و باز هم انسان باشد، مسئله‌ای واقعی می‌سازد» به انجام می‌رساند. «حاصل سخن در ویراست دوم» عنوان مؤخره‌ای است که تریگ بر کتاب خود نوشته است. او در این قسمت با نقل آرا و اقوالی از پست‌مدرنیست‌هایی مانند رورتی و مکتائیر در واکنش به ایده‌های مدرن و مشخصاً روشنگری از جمله عقل و شناخت عقلانی، به بررسی و نقد آنها می‌پردازد. او با موشکافی در نظریات پست‌مدرنیستی رورتی به این برداشت نائل می‌شود که نهایتاً در نزد رورتی نه طبیعت و ذات انسانی وجود دارد، نه حقیقی وجود دارد و نه پیشرفت علمی معنا می‌یابد و عقلانیت آدمی محصور و محدود به مرزهای فرهنگی و تاریخی است. به نظر تریگ پست‌مدرنیسم که به انکار خود عقلانیت هم رسیده، این خطر را دارد که به نسبی‌گرایی بینجامد. تریگ به تناقضی اشاره می‌کند که در اندیشهٔ متفکرانی همچون

رورتی دیده می‌شود و آن این است که آنها از یک سو «اندیشه‌های بین فرهنگی مثل طبیعت انسانی را نفی می‌کنند» و از طرف دیگر، «خود علاقه‌مند به حفظ مفهوم حقوق طبیعی هستند»؛ در حالی که سخن‌پردازی در باب حقوق انسانی بدون یک اساس عقلی، یعنی اذعان به سرشت مشترک آدمی، «شانی بیش از عقیده به هر امر دیگری که از مُد افتاده باشد، ندارد». تریگ معتقد است که با انکار طبیعت بشری و تمایلات ثابت و تغییرناپذیر در سرشت آدمی، نمی‌توانیم از شناختها، تجربیات، اندیشه‌ها و دانشهای گذشتگان استفاده کنیم، در صورتی که چه بسا فلسفهٔ افلاطون یا ارسطو به اندازهٔ افکار آخرین متفکران پست مدرن به موضوعات و مسائل سرشت انسانی ما مربوط باشد.

## اساس جامعهٔ مورد نظر هابز بر منفعت طلبی افراد استوار است نه بر صداقت و وفاداری اخلاقی؛ به اعتقاد مؤلف کتاب، درجهٔ بدبینی هابز شاید بیش از حد است و این در حالی است که متفکران بسیاری مبرهن کرده‌اند که در سرشت بشر از شرافت، کرامت و فداکاری و صداقت نیز می‌توان سراغ گرفت

را داروبین و والاس فرماندهی کردند و آن هنگامی بود که علم زیست‌شناسی جایگاه خاص انسان را از او گرفت؛ و بالاخره هجوم سوم را دیدگاه روان‌شناختی خود به شمار می‌آورد و می‌گوید: آدمی باید به دانش اندک خویش نسبت به آنچه ناآگاهانه از ذهن او می‌گذرد، راضی باشد.

یکی از مناقشه‌انگیزترین نظریات از زمان فروید تاکنون، تأکید او بر تمایلات سرکوب شده یا نشدهٔ جنسی به عنوان انگیزهٔ اعمال و رفتارهای انسان است. او از هیوم یاد گرفته بود که «عقل باید بردهٔ شهوات ما باشد». «در نتیجه، لازم نیست احساس گناه خویش را تسلی بخشیم بلکه باید واقعیت خویش را بپذیریم.»